

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

دلیل سوم: تضاد در مبادی

دو دلیل از ادله اثباتی قائلین به وضع مشتق للاخص ذکر شد. دلیل سوم که محقق خراسانی در کتاب کفایة الاصول خود متعرض آن شده مسئله تضاد در مبادی است. البته اساس این سخن از عضدی است.

توضیح دلیل این است: بین بعضی از مبادی مشتقات تضاد وجود دارد مثلاً بین سواد و بیاض یا بین علم و جهل تضاد است و وقتی دو چیز با یکدیگر متضاد باشند قهراً با یکدیگر قابل اجتماع نیستند. یعنی اجتماع متضادین ممکن نیست. البته ارتفاع متضادین امکان دارد اما اجتماع آنان ممکن نیست. به طور مثال علم و جهل با یکدیگر به هیچ وجه در مکان و موضع واحد قابل جمع نیستند. سواد و بیاض نیز به هیچ وجه قابل جمع نیستند و این خصوصیت متضادین است.

با وجود چنین تضادی، نمی شود در مبدء تضاد بوده ولی در مشتق نباشد یعنی اگر بین علم و جهل تضاد وجود دارد، لزوماً بین عالم و جاهل هم تضاد تحقق دارد. لذا همانگونه که علم و جهل قابل اجتماع نیستند عالم و جاهل هم در شخص واحد مجتمع نمی شوند یعنی نمی شود یک نفر هم عالم باشد و هم جاهل. وقتی سواد و بیاض با یکدیگر تضاد دارند و قابل اجتماع نیستند لذا تحقق اسود و ایض در شیء واحد نیز ممکن نیست. یعنی یک شیء هم سیاه باشد و هم سفید.

حال با توجه به این جهت باید ببینیم: آیا عنوان اسود در ذاتی که متلبس بالمبدء فعلاً می باشد و ذاتی که متلبس بالمبدء بوده و الان انقضی عنه التلبس شده، به نحو حقیقت صدق می کند یا خیر؟ و نیز آیا عنوان عالم حقیقتاً بر هر دو یعنی هم متلبس فعلی و هم منقضی حقیقتاً صدق می کند یا فقط بر متلبس فعلی حقیقتاً صادق است؟

اگر بگوئیم مشتق برای اعم وضع شده به این معناست: که اسود هم بر شیئی که سابقاً سیاه بوده و الان سیاهی از او منقضی شده و هم بر شیئی که الان بالفعل متلبس به سواد است حقیقتاً صدق می کند. همچنین در مورد عالم نیز اینگونه است.

به عبارت دیگر: اگر مشتق را حقیقت در متلبس و منقضی بدانیم لازمه اش این است که بتوان اسود و ایض را به نحو حقیقت با هم جمع کرد یعنی بگوئیم: «هذا اسودٌ و ایضٌ» چون قبلاً سیاه بوده و الان از او منقضی شده به آن اسود اطلاق می کنیم و از طرفی هم چون الان سفید است و تلبس به بیاض پیدا کرده می گوئیم ایض است.

لذا اگر قول به اعم را اختیار کنیم باید این اطلاق را صحیح بدانیم در حالی که می دانیم به هیچ وجه مشتقات متضاده، در ذات واحد با یکدیگر بکار نمی روند یعنی به شخص واحد هم عالمٌ و هم جاهلٌ گفته نمی شود و عدم جواز استعمال نشان دهنده

این است که برای اعم وضع نشده زیرا اگر برای اعم وضع شده بود؛ لجاز إطلاق المشتقین المتضادين علی فرد واحد، و این ممکن نیست.

پس تضاد بین مشتقات همانند تضاد بین مبادی دلیل بر این است که مشتق برای خصوص متلبس فعلی وضع شده نه برای اعم از متلبس و منقضى، زیرا اگر برای اعم وضع شده بود هیچ مانعی نداشت که بگوئیم: زیدٌ حقیقتاً عالمٌ (به اعتبار گذشته) و حقیقتاً جاهلٌ (به اعتبار حال) در حالی که این اطلاق اصلاً صحیح نیست و نمی توانیم صفات متضاده را در ذات واحد استعمال کنیم. پس دلیل سوم نیز قول به وضع مشتق للاخص را از راه تضاد بین صفات اثبات می کند.

اشکال: دور

بر این دلیل اشکال شده که مرحوم آقای آخوند آنرا از قول محقق رشتی بیان کرده و آن اشکال «دور» است. محقق رشتی می گویند: شما از راه تضاد بین مبادی در صدد اثبات وضع مشتق برای خصوص متلبس هستید پس وضع مشتق برای خصوص متلبس بالفعل متوقف بر تضاد بین مبادی شده و از طرفی هم تضاد بین مبادی متوقف بر وضع مشتق لخصوص متلبس بالفعل است و هذا دور؛ زیرا اگر سوال شود که چرا بین مبادی تضاد وجود دارد یعنی چرا نمی توان به شخص واحد، قائم و قاعد یا عالم و جاهل گفت؛ می گوئیم زیرا اشخاص نمی تواند بالفعل عالم بوده و بالفعل نیز جاهل باشند، زیرا اجتماع متضادین در ذات واحد محال است. به عبارت دیگر شخصی که همین الان عالم باشد و همین الان نیز جاهل باشد، محال است.

علت اینکه تضاد بین مشتقات همانند مبادی وجود دارد این است که شما در واقع مشتقات را در خصوص متلبس فعلی حقیقت می دانید و می گوئید: منظور از عالم یعنی عالم بالفعل و یا منظور از جاهل یعنی جاهل بالفعل، یعنی کسی که الان متلبس به علم یا جهل است. و از طرفی هم برای اثبات وضع مشتق برای خصوص متلبس فعلی به تضاد بین مشتقات استدلال و استناد می کنید و این دور است و باطل است. به عبارت دیگر تضاد متوقف بر اشتراط تلبس فعلی به مبداء است و اشتراط تلبس فعلی به مبداء نیز متوقف بر تضاد است و این دور می باشد. این اشکال محقق رشتی به این دلیل است.

پاسخ

محقق خراسانی نیز در صدد پاسخ به این اشکال است. ایشان می فرماید: تضاد بین مشتقات متوقف بر اشتراط نیست بلکه تضاد بین عالم و جاهل یا بین علم و جهل امری ارتکازی است و بشر خودش می فهمد که بین سیاهی و سفیدی یا بین سیاه و سفید تضاد است و لازم به رجوع به شیء دیگر نیست زیرا تضاد بین مشتقات را همه متوجه می شوند. اگر بین سیاهی و سفیدی تضاد است بین سیاه و سفید هم تضاد است و اگر بین علم و جهل تضاد است الزاماً بین عالم و جاهل هم تضاد وجود دارد و این امری ارتکازی است. زمانی که به درون خودمان مراجعه می کنیم متوجه می شویم که درک تضاد و تناقص و ... متوقف بر چیزی نیست و این فهم درونی و فطری است. پس این دور از یک طرف منقطع شد و توقف تضاد بر اشتراط تلبس فعلی به مبداء از بین رفت. لذا اگر از یک طرف منقطع شود دیگر تضادی در کار نخواهد بود.

البته از طرف دیگر اشتراط و شرطیت تلبس فعلی به مبداء یا توقف تلبس فعلی به مبداء بر تضاد درست است زیرا اگر تضاد باشد نمی توانیم بگوئیم که آنها برای خصوص متلبس فعلی وضع شده اند. این پاسخی است که محقق خراسانی برای رفع اشکال دور که محقق رشتی فرمودند ذکر کرده اند.

به نظر می رسد که پاسخ مرحوم آقای آخوند درست است زیرا فهم تضاد بین مبادی و مشتقات یک امر ارتکازی است و ارتباطی به اینکه مشتق برای متلبس فعلی وضع شده یا خیر ندارد بلکه با قطع نظر از وضع مشتق للاعم یا للاخص می فهمیم که بین عالم و جاهل یا سیاه و سفید یا قائم و قاعد، تضاد است لذا اشکال «دور» وارد نیست.

اشکال دوم

اشکال دیگری در اینجا است که اساسا دلیل سوم به دلیل اول برگشت می کند یعنی چرا می گوئیم که تضاد بین مبادی متوقف بر وضع مشتق لخصوص متلبس فعلی است و چرا وضع مشتق للاخص متوقف بر تضاد است؟ زیرا اگر قائل به اعم شویم باید بتوانیم آن‌ها را با یکدیگر مجتمع کنیم و چون نمی توانیم آن‌ها را در جایی جمع کنیم مشخص می شود که برای اعم وضع نشده است.

حال سوال این است که واقعا چرا نمی توان بین عالم و جاهل جمع کرد؟ یعنی چرا به یک نفر نمی توان گفت که عالم و جاهل؟ آیا ریشهی آن چیزی جز تبادر است؟ زیرا آنچه به ذهن ما با شنیدن لفظ عالم متبادر می شود این است که این شخص بالفعل عالم است یا آنچه به ذهن ما با شنیدن لفظ جاهل متبادر می شود این است که این شخص الان بالفعل تلبس به جهل دارد. پس در واقع ریشهی این دلیل مسئله تبادر است.

البته تضاد به معنای شیئان وجودیان لایجتماعان بینهما غایة الخلاف است یعنی باید غایة الخلاف بین متضادین باشد مثل قائم و قائد یا اسود و ابيض که بین آنان غایة الخلاف است اما مثلا بین سفیدی و سرخی تضاد نیست و لو اینکه متخالف می باشند زیرا نهایت اختلاف بین متضادین در اینجا نیست.

علت اینکه می گوئیم یک ذات نمی تواند متصف به دو وصف متضاد شود تبادر است یعنی دلیل اینکه یک شخص نمی تواند هم عالم باشد و هم جاهل، این است که متبادر از لفظ عالم، عالم فعلی یعنی المتلبس بالعلم فعلا یا متبادر از لفظ جاهل، جاهل فعلی یعنی المتلبس بالجهل فعلا است.

نتیجه ادله اثباتی وضع للأخص

از آنجا که ریشه دلیل سوم در واقع به مسئله تبادر بر می گردد و دلیل دوم هم که مورد اشکال واقع شد لذا اگر تبادر را به عنوان دلیل پذیرفتیم در واقع دلیل اثباتی داریم اما اگر تبادر را نپذیرفتیم یعنی در واقع دلیل اثباتی نداریم.

تا اینجا از بین سه دلیل اثباتی که قائلین به وضع مشتق للاخص اقامه کردند، فقط یک دلیل باقی ماند. چون مسئله صحت سلب مردود شناخته شد و دلیل تضاد نیز محل اشکال واقع شد و فقط تبادر باقی می ماند که اگر تبادر را بپذیریم فیها المراد و إلا فقط باید به سراغ ادله ثبوتی برویم که همان ادله نیز برای اثبات قول اخصی کفایت می کند.

اما قائلین به اعم نیز به چند دلیل تمسک کرده اند که بعضی از آن‌ها با ادله قائلین به اخص شباهت دارد.

دلایل قائلین به وضع مشتق برای اعم

دلیل اول: تبادر

اولین دلیلی که اعمی ها مورد استناد قرار داده اند، تبادر است و دومین دلیل آنان نیز مسئله صحت سلب یا عدم صحت سلب است. این دو دلیل از دلایلی هستند که متخصصین در کثیری از موارد به آن استناد می کنند.

قائلین به وضع مشتق للاعم می گویند: اگر مشتق در جایی استعمال شود و قرینه هم نداشته باشد، آنچه به ذهن متبادر می شود معنای عام است. یعنی متبادر به ذهن از شنیدن لفظ عالم، کسی است که متلبس به علم شده هر چند تلبس او منقضی شده یا باقی باشد. آنچه از استماع لفظ جاهل زودتر از سائر معانی به ذهن انسان انسیاق پیدا می کند، یک معنای عام است که شامل متلبس و منقضی با هم می شود. پس دلیل اول تبادر است.

بررسی دلیل اول

ملاحظه شد که هم اعمی و هم اخصی به تبادر استناد کرده اند. حال سوال این است که از شنیدن لفظ قائم، ضارب، قاعد و عالم کدام معنا به ذهن خطور می کند؟ آیا متلبس بالفعل یا معنای عام یعنی صرف متلبس؟

به نظر می رسد که این دلیل محل اشکال است. البته در جلسات قبل بیان شد که اساس رجوع به ادله اثباتی برای تعیین وضع مشتق للاعم، در فرض پذیرش امکان قول به اعم است یعنی ابتدا باید بپذیریم که آیا می شود اعمی شد یا خیر؟

در مقام اول بیان شد که اصلا امکان اینکه اعمی شویم نیست یعنی در مقام ثبوت با توجه به دلیلی که محقق نائینی و محقق اصفهانی فرمودند، معلوم شد که امکان التزام به وضع مشتق للاعم وجود ندارد. حال سلمنا که امکان وضع للاعم باشد. این دلیل صحیح نیست چون در واقع متبادر به ذهن، همان معنای اخص است و معنای اعم به ذهن قطعا تبادر نمی کند.

سلمنا که تبادر به معنای اخص را کنار بگذاریم، قطعا این تبادر محل اشکال است و مسلما چنین معنایی به ذهن تبادر نمی کند پس حتی اگر در تبادر در معنای اخص، شبهه باشد تبادر معنای اعم قابل قبول نیست. پس علیّیّ حال دلیل آنان محل اشکال است.

بحث جلسه آینده: دلیل دوم عدم صحت سلب است که در جلسه بعد عرض خواهیم کرد.

«الحمد لله رب العالمین»